

خداوند در کنار «کوچک‌ترین‌ها»

آنگاه که مسیح دعوت خویش را آشکار ساخت، بسیاری از مردمان عامی و ساده و بسیاری از گناهکاران نزد او می‌آمدند تا کلامش را بشنوند. اما عالمان دینی متعصب از او دوری می‌کردند و طعنه می‌زدند که: «این مرد، گناهکاران را پذیرا می‌شود و با ایشان هم‌سفره می‌گردد.» عیسی (ع) در موقعیت‌های مختلف این طعن‌ها را پاسخ گفت. در جایی فرمود: «این بیماران هستند که به طبیب نیاز دارند و نه تندرستان [...] رسالت من در دنیا، این است که گناهکاران را به سوی خدا بازگردانم؛ نه آنهایی را که فکر می‌کنند عادل و مقدس‌اند.»^۱ و در جایی دیگر به تمثیل فرمود:

«مردی دو پسر داشت. روزی پسر کوچک به پدرش گفت: «پدر، سهمی از دارایی تو نصیب من است [از ارث]. آن را از هم‌اکنون به من بده.» پدر موافقت کرد و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم نمود.

چندی نگذشت که پسر کوچک‌تر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دوردست رفت. در آن‌جا تمام ثروت خود را در عیاشی‌ها و راه‌های نادرست بر باد داد. از قضا، در همان زمان که تمام پول‌هایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد؛ طوری که او سخت در تنگنا قرار گرفت و از گرسنگی در شرف مرگ بود. پس به ناچار رفت و به خدمت یکی از اهالی آن منطقه درآمد. او نیز وی را به مزرعه‌ی خود فرستاد تا خوک‌هایش را بچراند. آن پسر به روزی افتاد که آرزو می‌کرد بتواند از غذای خوک‌ها، شکم خود را سیر کند و هیچ‌کس همان را هم به او نمی‌داد.

سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: «چه بسیار کارگران و کارگزاران پدرم که نان به وفور دارند، اما من در این‌جا از گرسنگی هلاک می‌شوم؛ برمی‌خیزم و نزد پدر خود می‌روم و بدو خواهم گفت ای پدر، من بر آسمان و

برابر تو گناه کردم؛ دیگر شایسته‌ی آن نیستم که پسر تو خوانده شوم، مرا چون یکی از خدمتکاران خود بگیر.»

پس بی‌درنگ برخاست و به سوی پدر خود به راه افتاد. هنوز دور بود که پدرش او را دید و دل‌اش بر وی سخت به رحم آمد و دوان دوان آمد و او را در آغوش خود کشید و به مهر بوسید.

پسر وی را گفت: «پدر، به آسمان و در برابر تو گناه کردم و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.»

اما پدر به خادمان خویش گفت: «بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید! انگشتری به دستش و کفش به پایش کنید! و گوساله‌ی پرواری را بیاورید و قربانی کنید تا جشن بگیریم و شادی کنیم! زیرا که این پسر من مرده بود و زنده گشت؛ گم شده بود، پیدا شد.»^۲



پیامبر (ص) در جمع یارانش فرمود:
 «سوگند به آن که جانم در دست
 اوست جز آدم‌های مهربان کسی به
 بهشت نمی‌رود.»
 گفتند: «همه‌ی ما دل‌رحم و
 مهربان‌ایم.» فرمود: «نه، مگر آنگاه
 که به عموم مردم مهربانی کنید.»



روزی پیامبر اکرم (ص) با یارانش شاهد این صحنه بودند که زنی با اشتیاق به سوی فرزندش که دور از او بود دوید و او را در آغوش گرفت و شیر داد. پیامبر (ص) به یارانش فرمود: «آیا فکر می‌کنید که این مادر هرگز کودک را در آتش می‌افکند؟» اصحاب پاسخ دادند که «خیر؛ هرگز چنین نمی‌کند و تا آن‌جا که قدرت داشته باشد از چنین کاری جلوگیری می‌کند.» پیامبر (ص) فرمود: «خداوند نسبت به بندگان خود، مهربان‌تر از این مادر به فرزند خویش است.»^۳

روزی دیگر پیامبر (ص) در جمع یارانش فرمود: «سوگند به آن‌که جانم در دست اوست جز آدم‌های مهربان کسی به بهشت نمی‌رود.» گفتند: «همه ما دل‌رحم و مهربانیم.» فرمود: «نه، مگر آنگاه که به عموم مردم مهربانی کنید.»^۴

عیسی در موعظه‌ای که بر فراز کوه داشت^۵، بسیاری از آموزه‌هایش را چنان به صراحت یاد کرد که بر دین‌داران سنتی و کلیشه‌ای آن روزگار گران آمد. از سخنان او در این موعظه است که: «خداوند آفتاب خود را بر نیکان و بدان می‌تاباند و باران خود را بر دادگران و ستمکاران فرو می‌بارد. اگر شما تنها به کسانی محبت نمایید که به شما محبت می‌نمایند [چه کار مهمی کرده‌اید و] چه اجری دارید؟ آیا با جگيران^۶ نیز چنین نمی‌کنند؟ و اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید چه فضیلتی دارید؟ آیا مشرکان نیز چنین نمی‌کنند؟ پس شما کامل باشید، همان‌گونه که پدر آسمانی شما کامل است.»

گفته‌اند که «بان‌کی»^۷ استاد ذن^۸، در حال سخنرانی بود که ناگهان یکی از شاگردان بلند شد و فریاد زد: «ها! گرفتم! دوباره داری پول یکی را می‌دزدی؟! دیگران نیز ملحق شدند: «ای رذل!»، «باید تنبیه شود!» و آن‌ها، با خشونت کسی را که گرفته بودند از جمعیت بیرون انداختند و پیش کشیدند. استاد گفت: «از او درگذرید». یکی گفت: «هرگز! این چندمین بارش است.» و بقیه گفتند که «اگر این بار او را بیرون نیندازی، ما همه از این‌جا می‌رویم.»

«بان‌کی» گفت: «شما شاگردهای فهمیده‌ای هستید و فرق خوب و بد را می‌دانید. ظاهراً او تنها کسی است که این را نمی‌داند. اگر من یادش ندهم، چه کسی یادش می‌دهد؟» آن‌گاه مکثی کوتاه کرد و در برابر شاگردان که متحیر نگاهش می‌کردند افزود: «می‌خواهم بگذارم که اینجا بماند حتی اگر همه‌ی شما از اینجا بروید.»

آن‌که دزدی کرده بود، در برابر استاد به خاک افتاد و پوزش خواست و لحظه‌ای بعد همه زانو زدند؛ مفهوم حقیقی نیک و بد را دریافته بودند.^۹

(۱) انجیل متی، فصل ۹، آیات ۱۲ و ۱۳.

(۲) انجیل لوقا، فصل ۱۵.

(۳) میزان الحکمه، باب «رحمت».

(۴) میزان الحکمه، باب «مهربانی».

(۵) «موعظه بر فراز کوه» یا «موعظه جبل»، یکی از مهم‌ترین مشهورترین بخش‌های انجیل است. عیسی مسیح (ع) بر فراز کوهی ایستاده و برای عده‌ی کثیری، از حقیقت دین سخن می‌گوید. دین حقیقی‌ای که مسیح از آن سخن گفت، بر خلاف کلیشه‌های رایج و آموزه‌های سطحی و ظاهری‌ای بود که علمای دین بر آن تأکید داشتند و سعی بر آن داشت تا بنیاد و حقیقت این امور را روشن نمایند.

(۶) باجگیران کسانی بودند که از یهودیان برای دولت روم مالیات می‌گرفتند و گویی دارای خصلت‌های کاسب‌کارانه و منفعت‌طلبانه بوده‌اند.

(۷) Bankei

(۸) آیین ذن، یکی از شاخه‌های دین بودایی است و امروزه در کشورهای ژاپن، کره و ویتنام رواج دارد. عمر این آیین، به دو هزار سال پیش بازمی‌گردد. معنی کلمه‌ی ذن، «مراقبه و تفکر در خود» است. بنیانگذار این طریقت را یک استاد بودایی به نام «درومه» می‌دانند که در حدود سال ۵۳۰ میلادی از هند [یا سمرقند] آن را به چین برد. از ویژگی‌های این طریقت و استادانش، «هدایت با اشاره‌ی بی‌واسطه به دل»، «دیدن سرشت خویش» و «از این طریق رسیدن به «روشنایی» است. در این آیین، به منظور برانگیختن تفکر به حقیقت خویش و تأکید بر آن، استفاده از کتاب‌های مقدس و سخن، در حداقل میزان لازم است.

(۹) این‌که کاری (یا کسی یا خودمان) را بد یا نیک بدانیم و در موضع دوری دیگران یا خود باسقیم، فضیلتی نیست؛ نیکی واقعی، اشتیاق و اقدام برای تغییر دادن بدی به نیکی است؛ آن هم به وسیله‌ی نیکی. «به تاریکی ناسزا مگو؛ شمع را برافروز!»

اگر شما تنها به کسانی محبت نمایید که به شما محبت می‌نمایند چه اجری دارید؟ آیا با جگيران نیز چنین نمی‌کنند؟ و اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید چه فضیلتی دارید؟ آیا مشرکان نیز چنین نمی‌کنند؟